را در من ایجاد کرد که شاید عملیاتی در کار نباشد و به قول معروف ما را سر کار گذاشته اند! اما به خوبی می‌دانستم که این منطقه، نزدیکترین جبهه برای رسیدن رزمندگان به شهر بصره عراق است و سال گذشته هم همزمان با عملیات والفجر ۸ و تصرف شهر فاو یک عملیات ایذایی برای فریبب دشمن انجام شد و رزمندگان به جزیره ام‌الرصاص حمله کردند و بنابراین باید کار شناسایی و اقدام اطلاعاتی و مهندسی را به بهترین شکل انجام می‌دادیم.

یک روز صبح بی آنکه با خود اسلحه حمل کنیم سوار بر خودرو به داخل جزیره مینو رفتیم و برای بررسی دقیق بود که آهسته و با سرعت کم راهی خط مقدم بودیم.

خط پدافندی در جزیره مینو به شکل نعل اسب بود که ما به حرکتمان به سمت عمق خط دفاعی رزمندگان ادامه دادیم، اما باران شب گذشته باعث شده بود که خاک نرم جزیره حسابی شل و ول و جاده که در میان نخلستان قرار داشت، نیمه باتلاقی شود. اما این شرایط هم مانع حرکت ما نشد و به حرکت ادامه می‌دادیم که ناگهان خودرو در میان گل و لای فرو رفت و از حرکت ایستاد. استفاده از دنده کمکی هم راه به جایی نبرد و خودرو تا بدنه در باتلاق فرو رفته بود که از خودرو پیاده شدیم و خود را به کنار جاده‌ای در نخلستان رساندیم.

جزیره در سکوت مطلق بود، نه صدایی شنیده می‌شد و نه حرکت جنبنده‌ای را در اطراف می‌دیدیم و همچون فیلمهای ترسناک گاهی با شنیدن صدای انفجاری که هر چند دقیقه سکوت جزیره را می‌شکست، به خود می آمدیم.

قبلاً شنیده بودیم که گشتی‌های دشمن گاهی برای شناسایی داخل جزیره می‌شوند و همین موضوع باعث شده که ناخواسته ترسی مبهم همه وجودم را فرا گیرد. هر لحظه خود را سرزنش می کردم که چرا اسلحه هایمان را نیاورده‌ایم، اما حالا وقت این حرفها نبود و ما با اضطراب اطراف را زیر نظر گرفته و کوچکترین حرکتهارا هم رصد می کردیم که سرانجام در میان ترس و دلهره صدای موتور خودرویی نور امید در دلمان زنده کرد.

کامیونی درجاده حرکت می کرد که از او خواستیم کمک کند و بالاخره توسط سیم بکسل، خودرو را بیرون کشیدیم، و دوباره راهی خط مقدم شدیم.

ما باید حالا بعد از کارهای شناسایی اطلاعات به دست آمده را با عکسهای هوایی منطبق می کردیم و اطلاعات تکمیلی را در اختیار قرارگاه می گذاشتیم.

روزها کار خوب و منظم پیش می‌رفت اما برای من که همیشه در جمع شلوغ گردانها بودم و حالا در جزیره فقط با همراهی چند نفر کار شناسایی را انجام می‌دادیم حتی بعضی از روزها هم ساعتها تنها در سنگر می‌ماندم، کار سختی بود و تنهایی به شدت آزارم می‌داد.

بارانهای شدید جنوب و خاک نرم منطقه هم از سویی دیگر بلای جانمان شده بود و دست از سرمان بر نمی داشت و هر روز با یک مشکل جدید روبرو بودیم.

یک روز که به تنهایی راهی قرارگاه بودم، دوباره خودرو در گل گیر کرد و عجله مجبورم کرد پیاده راهی شوم شاید بتوانم کمکی پیدا کنم. از روی خاکریز جاده شروع به دویدن کردم و به خیال آنکه سریعتر به راه خود ادامه دهم، نگاهی به خاکریز انداختم و به پایین پریدم. پریدن همان و تا سینه در گل فرو رفتن همان! اما هر طور که بود به سختی خودم را بیرون کشیدم و سر تا پا آغشته به گل به دیگر نیروها رسیدم و با کمک آنها خودرو را بیرون کشیدیم.

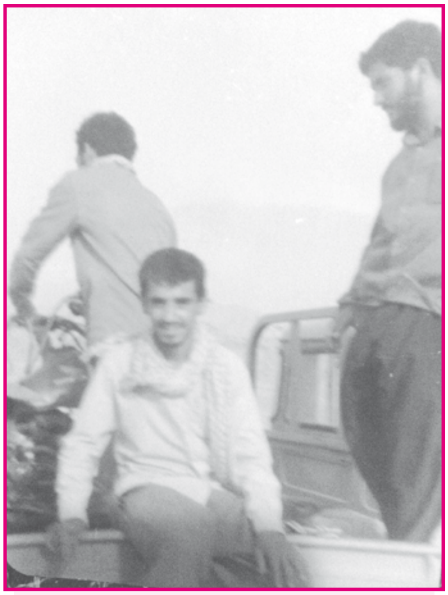

شهید علیرضا کشاورز از نیروهای اطلاعات مهندسی

تکلیف شرعی

مدتی از شناسایی‌های پرماجرای ما در جزیره مینو می گذشت که دو گروه دیگر از دوستان هم به ما پیوستند، اما هنوز باورش برایم سخت بود که در این منطقه عملیاتی انجام شود و حدس می‌زدم با توجه به شناسایی‌های باقی مانده، باید زمان زیادی تا شروع آن منتظر بمانیم.

همچنان که سرگرم کارشناسایی و سردرگمی در مورد عملیات بودم، یکدفعه یک روز منطقه پر شد از نیرو و رزمندگان که روی جاده آبادان ـ خرمشهر به راحتی در شعاع دید دشمن رفت و آمد می کردند. روز بعد هم رزمندگان کنار جاده یا در خانه‌های نیم مخروبه مستقر شدند و هوای مطلوب دی ماه جنوب و سرسبزی منطقه باعث شد که آنها از خانه‌ها بیرون بیایند و بی آنکه بدانند در چه موقعیتی هستند، تردد کنند.

جمع کردن این همه نیرو و نگهداشتن آنها در خانه‌ها کار سختی بود که خودرو تبلیغات لشکر ده سیدالشهداء (ع) دست به کار شد و با بلندگو از آنها می‌خواست از خانه‌ها خارج نشوند، اما گوش شنوایی در میان بعضی از آنها نبود و کار به جایی رسید که از طرف فرمانده لشکر فریادکنان تکلیف شرعی می کردند تا نیروها بیرون نیایند.

دیگر با وجود نیروهای زیاد لشکر سیدالشهداء که به راحتی در دید دشمن رفت و آمد می کردند، یقین کردم که آنها برای فریب دشمن در منطقه محدود قرار گرفته‌اند و عملیات اصلی در منطقه دیگری خواهد بود.

حالا اما دیگر نیروهای واحد شناسایی و چند دوست و همرزم قدیمی من هم از تهران به ما ملحق شدند که تعدادمان به ۱۵ نفر رسید و می‌بایست هر روز تعدادی از آنها را از مقر به خط مقدم می‌بردم تا نسبت به منطقه توجیه شوند.

صبح روز بعد دوباره رهسپار خط شدیم که بخاطر لغزندگی ، خودروی ما چپ کرد و شانس آوردیم که من و همسنگرم سالم ماندیم که در همان لحظه که برای آوردن کمک عازم قرارگاه بودم آسمان منطقه پر شد از جنگنده های دشمن. آنها چند دقیقه ای، به شدت منطقه را زیر بمب و راکتهای خود قرار دادند و به راستی منطقه رازیر و رو کردند که تا آن زمان این حجم از بمباران دشمن در جبهه را ندیده بودم.

بعد از آن بمبارانهای وحشتناک نفس راحتی کشیدم و در کنار جاده در انتظار کمک نشستم و قبل از رسیدن دوستان بود که با دیدن جرثقیلی که در جاده حرکت می کرد، از او کمک خواستم. راننده مهربان به یاری ما شتافت و خودرو را برگرداندیم و آن را روی جاده کشاندیم. آن را بکسل کردم و به تعمیرگاه قرارگاه بردیم. قبل از تاریک شدن هوا، به سنگر شناسایی برگشتم و با توجه به کارهای باقیمانده برای شناسایی، هنوز هم امیدی به انجام عملیات نداشتیم، ولی شب حدود ساعت ۱۰ داخل سنگر با دوستان گفت‌وگو می کردم که یکدفعه امیر و حسین سراسیمه وارد سنگر شدند و خبر از شروع عملیات دادند.

هاج و واج فقط به آنها خیره شدیم و نمی‌توانستیم حرفهایشان را باور کنیم که صدای انفجارهای پیاپی و گلوله‌های توپ و خمپاره دشمن همراه گلوله‌های منور همه چیز را برایم روشن کرد و جواب همه سردرگمی‌هایمان را گرفتیم و به دلیل چپ کردن خودرو با وجود اینکه در وضعیت مناسبی نبودم و نمی‌توانستم رانندگی کنم، فهمیدم که چاره‌ای نیست و باید هرچه سریعتر راهی قرارگاه شوم.

پس همراه با یکی از دوستان به راه افتادم و در تاریکی شب چراغ خاموش به حرکت ادامه

بقیه در صفحه ۶۵

هر که با مردم مدارا کند از مکرها ایمن شود

● امام علی (ع)